

آمریکا و آینده جنبش‌های آزادبخش در منطقه

korosherfani@yahoo.com

کورش عرفانی

پس از غلبه نظامی آمریکا بر ارتش ناپیدای صدام موقعیت تازه‌ای بوجود آمده است که باید از نزدیک مورد تجزیه و تحلیل واقع شود. در این سلسله مقالات به بررسی شکل بندی جدید خاورمیانه پرداخته و موقعیت جنبش‌های انقلابی و اجتماعی را در منطقه بررسی خواهیم کرد. هدف بدست دادن برخی از شاخصهای تنوریک برای همه کسانی است که خواهان پیشبرد مبارزه ملی و اجتماعی برای دستیابی به آزادی و دموکراسی خودجوش در کشورهای خود هستند.

مقدمه :

شرایط جهانی موقعیت تازه‌ای را تجربه می‌کند. سرمایه‌داری بیمار آمریکا به گونه‌ای بی سابقه درصدد توسعه طلبی‌هایی است که ویژگی اصلی آن استفاده بیش از حد از خشونت نظامی است. دولت ایالات متحده با هدف فرار از بن بستهای ساختاری اقتصادش (۱) خود را در این راه درگیر کرده و بر آنست تا از این پس برای تامین اهداف خود، نه از ابزارهای سیاسی و دیپلماتیک معمول، و نه حتی از ابزارهای پنهان ولی معمول، مانند توطئه چینی و لوبینگ، بلکه مستقیماً از ابزار زور و قدرت نظامی استفاده کند. تاکنون تنها کشوری که برای دستیابی به اهدافش از این استراتژی استفاده می‌کرد دولت اسرائیل و بخصوص جناح راست آن بود. سالهاست که دولت اسرائیل با اشغال بخشهای از سوریه، لبنان و مصر و نیز با سرکوب شدید فلسطینیان در سرزمینهای اشغالی تنها و تنها با زبان زور و قدرت صحبت می‌کند. هدف آنست که در نهایت حریفانش شرایط تحمیلی او را قبول کرده و به امضای عهدنامه‌هایی مانند کمپ دیوید تن دهند. تا زمانی که کشوری شرایط اسرائیل را نپذیرد تنها ابزار برای مرادده با آن کشور ابزار نظامی است.

این استراتژی امروز توسط تیم مشاوران بوش، که از همان جریان فکری حاکم بر راستهای اسرائیل منتج هستند، برای آمریکا تجویز شده است. این تیم متشکل از افرادی مانند رونالد رامسفلد، پل ولویتز و ریچارد پرل این فکر را نظریه پردازی کرده‌اند که جهان یک آشوب‌گاه واقعی است، یک میدان خطر، یک انبار تهدید. ایالات متحده نمی‌تواند روز خوش ببیند مگر آنکه به سراغ جهان رود و آنرا تحت یک نظم قرار دهد. این همان تاکتیک "جنگ پیشگیرانه" است. این تاکتیک در دل یک استراتژی قرار می‌گیرد که می‌توان از آن با عنوان "امنیت سالاری" نام بریم. بر اساس اندیشه‌های این تیم مشاوران، که بالاترین پستها را در حکومت کنونی بوش دارند، جهان را باید امن کرد، یعنی هر جا خطری هست باید به سراغ آن رفت و خطر را در محل نابود کرد. درغیر این صورت خطر به طریقی منافع آمریکا را، یا در خاک آمریکا و یا در گوشه‌ای از جهان، تهدید خواهد کرد. تیم فوق که از آنها، مانند جنگ طلبان تیم آریل شارون در حکومت اسرائیل، بعنوان "بازها" نام می‌برند رئیس جمهور را احاطه کرده و با کنترل اطلاع رسانی، وی را به سمت اتخاذ تصمیماتی که مورد

نظرشان است سوق می‌دهند.

استراتژی امنیت سالار و اجزاء آن :

نگرش امنیت سالار بر قدرت و توان نظامی آمریکا تکیه می‌کند. این قدرت نظامی با استفاده از فن‌آوری پیشرفته بعنوان شکست ناپذیر و بدون حریف جلوه داده شده و پیروزی آن بر هر رقیبی در سراسر جهان بعنوان امری "حتمی" ارائه می‌شود. آنها ارتش آمریکا را دارای برتری کیفی دانسته و برتری کمی سایر ارتش‌های جهان، مانند ارتش سرخ چند میلیونی چین را دلیل بر قویتر بودن آن نمی‌دانند. باید بدانیم که این گفتمان برای جریانهایی که این اکیپ بازها نماینده سیاسی‌شان هستند بسیار پر منفعت است. سالانه میلیاردها دلار تسلیحات جدید از سوی ارتش آمریکا سفارش داده شده و سلاحهای به اصطلاح کهنه از دور خارج شده و نابود و یا صادر می‌شود. بدینگونه دهها کمپانی بزرگ تولید تسلیحات از قبل این تنوری برتری کیفی سالانه میلیاردها دلار قرارداد به جیب می‌زنند. این جایگزینی یک نوع پویایی کاذب برای اقتصاد آمریکا به همراه می‌آورد. اما این استراتژی نیازمند آنست که تا پایان فرایند یا زنجیره خود به پیش رود. یعنی آنکه سلاحهای تولید شده باید هر از چند گاه یکبار عرصه مناسب برای آزمایش در میدان واقعی جنگ و نیز برای مصرف شدن بیابند. به همین خاطر استراتژی امنیت سالاری پس از گذشت از مرحله نظریه پردازی و قبولاندن آن بعنوان استراتژی حکومت آمریکا وارد فاز می‌شود که می‌توانیم از آن بعنوان "تولید جنگ" نام ببریم. در این باره باید هر واقعه دیپلماتیک مهم را تبدیل به یک کارزار نظامی کرد. تنها در کمی بیش از یک دهه گذشته آمریکا چندین جنگ در ابعاد مختلف تولید کرده است. جنگ اول خلیج فارس، جنگ در یوگسلاوی، در سومالی، در افغانستان و حالا نیز در عراق. این در حالیکه پس از جنگ جهانی دوم آمریکا صرفاً در ویتنام به جنگ پرداخته بود و به جز چند حرکت محدود نظامی، مانند آنچه در پاناما روی داد، اقدام نظامی مهمی از سوی آمریکا انجام نشده بود. علت این پرهیز از گسترش جنگ، بدون شک حضور قطب شوروی و برقراری نوعی توازن منفی در جهان بود. اما فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این تصور را برای آمریکاییها بوجود آورد که دیگر بدون مانع می‌توانند، در هر کجای جهان که بخواهند، عرض اندام کنند. برای پیشبرد تولید جنگ بهانه‌های گوناگون لازم است. این بهانه‌ها نیز با اتکاء به دستگاه عظیم تبلیغاتی و ارتباطاتی انجام می‌شود. مورد عراق و نمایش خلع سلاح عراق، از سلاحهای کشتار دسته جمعی هرگز نداشته‌اش، نمونه بسیار جالبی است از این که ایالات متحده امروز دیگر حریفی را بر نمی‌تابد؛ لذا برایش ذره‌ای اهمیت ندارد که سازمان ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر آن، یونسف، سازمان عفو بین‌الملل و یا صلیب سرخ چه انتقاداتی به عمل کرد توسعه طلبانه این کشور دارند. آنچه ایالات متحده می‌خواهد غارت ثروتهای جهان از طریق اعمال زور مستقیم است. تسخیر کشورهای ضعیف از این پس آزادسازی نام دارد. پس از افغانستان که بیشتر جنبه نمایشی و مقدمه‌سازی را داشت خاورمیانه عرصه واقعی بخش نخست این استراتژی امنیت سالاری است.

در اینجا باید اشاره کنیم طرحی که آمریکا برای منطقه خاورمیانه دارد در هماهنگی کامل با اسرائیل است. زیرا قدرت سیاسی در ایالات متحده بوسیله لوبی سرمایه‌داران نفتی و سرمایه داران صنایع تسلیحاتی اداره می‌شود. در دولت فعلی بوش، چنی و کنودلوزیو رایس متعلق به لوبی نفتی بوده و پل ولفوویتز، رامسفلد و ریچارد پریل جزو سرمایه داری تسلیحاتی هستند. از لحاظ سیاسی از این لوبی دوم بعنوان جناح پروصهیونیستی و یا نومحافظه‌کاران نام می‌برند. این لوبی دوم تلاش دارد که سیاستهای آمریکا و اسرائیل را در منطقه خاورمیانه هماهنگ ساخته تا هر دو کشور به اهداف مشترک دست یابند. اسرائیل آرزومند است که با حذف حکومت‌های که می‌توانند برایش خطر بیافرینند منطقه را برای خود امن کرده و سپس با تکیه بر قدرت نظامی (هسته‌ای) و توان اقتصادی خود (حدود ۳ میلیارد کمک بلاعوض آمریکا هر سال) به فتح اقتصادی خاورمیانه اقدام کند. برای اسرائیل نیز موضوع نفت بسیار مهم است. تنها چند روز پس از پایان جنگ نظامی در عراق اسرائیل تقاضا کرد که لوله ارسال نفت عراق به بندر حیفا در این کشور از نو دایر شود.

عراق در راستای استراتژی فتح خاورمیانه از طریق آمریکا و اسرائیل گام نخست بود. باید دانست در سال ۱۹۹۶ ریچارد پرل به سفارش بنیامین نتانیاهو تحقیقی را درباره منطقه خاورمیانه انجام داده و در آن سقوط رژیم صدام حسین را بعنوان نخستین ضرورت برای دولت اسرائیل سفارش می‌کرد.

دقت در مورد عراق لازم است زیرا اهداف ایالات متحده را به خوبی روشن کرده و جای ابهامی را باقی نمی‌گذارد.

مروری بر سناریو عراق بعنوان نمونه :

در ماه مه سال ۲۰۰۱ معاون رئیس جمهور آمریکا، دیک چنی، گزارشی را تحت عنوان سیاست ملی انرژی (National Energy Policy) (۲) به جرج دبلیو بوش ارائه می‌دهد. این گزارش به امضای ده نفر و از جمله کالین پاول منتشر شده بود. بر اساس این گزارش، وابستگی آمریکا به نفت وارداتی از ۵۲ درصد مصرف کل آمریکا در سال ۲۰۰۱ به ۶۶ درصد در سال ۲۰۲۰ خواهد رسید. با توجه به افزایش مصرف عمومی انرژی، آمریکا مجبور خواهد بود که در سال ۲۰۲۰ به جای ۱۰/۴ میلیون بشکه در حال حاضر ۱۶/۷ میلیون بشکه نفت وارد کند. راه چاره برای تامین این نفت آنست که کشورهای تولیدکننده نفت را متقاعد سازند که بیشتر تولید کرده و به آمریکا بفروشند. اما مشکل اینجاست که همزمان نیاز کشورهای آسیایی به نفت از حالا تا ۲۰ سال آینده سه برابر و نیاز اروپا دو برابر خواهد شد. بعبارت دیگر این امکان کاملاً مشهود است که بتدریج نفت به اندازه کافی وجود نداشته باشد. بخصوص اگر اقتصادهای در حال رشد رو به گسترش گذارند.

دیک چنی در گزارش خود سفارش می‌کند که "از طریق نظامی ایالات متحده امنیت ذخایر نفتی را در کشورهای بی ثبات تامین کند، بخصوص در خاورمیانه". در این گزارش به وضوح توضیح داده شده است که این امر در واقع موضوع مرگ و زندگی برای آمریکا و مسئله حفظ سطح و شیوه زندگی ممتاز آمریکاییها می باشد. در همین گزارش سفارش می‌شود که بهتر است در منابع نفتی آلاسکا نیز حفاریهای جدید انجام شود. جالب اینکه طرح پیشنهادی دولت به کنگره در مورد حفاری در آلاسکا درست در روز اول حمله آمریکا به عراق از طرف کنگره رد شد.

با یک چنین گزارشی بدیهی بود که دولت آمریکا نگاه خود را به سوی عراق متوجه سازد. زیر عراق ۱۱ درصد از کل ذخایر نفتی جهان را در اختیار دارد. ممکن است این رقم بسیار بیشتر باشد چون تاکنون تنها در ۱۰ درصد از خاک عراق کارشناسایی منابع انجام شده است. اما نکاتی که باعث شد جریان تصرف عراق به صورت یک ضرورت درآید اینکه عراق در سالهای گذشته قراردادهایی را با سه کشور چین، روسیه و فرانسه بسته بود که دربرگیرنده ۴۴ میلیارد بشکه نفت می‌شد. این بدان معنی بود که شرکتهای آمریکایی تا دو دهه نمی‌توانستند انتظار خرید نفت از عراق را داشته باشند. از اینجا بهتر به تضادهای جدی آمریکا در شورای امنیت با سه کشور دارای حق وتو پی‌می‌بریم. آمریکا در پی آنست تا تمامی قراردادهای بسته شده حکومت صدام را باطل اعلام کرده و حتی از این سه کشور خواسته قرضهای خود را به عراق ببخشند. در حال حاضر دولت آمریکا در صدد است تا کشورهایی را که با او در اشغال عراق شریک نشده‌اند از منابع نفتی این کشور محروم کند.

در ضمن باید گفت عراق اولین و تنها کشور صادر کننده نفت بود که کلیه معاملات خود را از دو سال پیش به یورو و نه به دلار انجام می‌داد. پدیده‌ای که اگر میان کشورهای نفت خیز عرب تعمیم می‌یافت اقتصاد آمریکا را فرو می‌پاشید. بدینگونه ایالات متحده با اتکاء به نیروی نظامی خود و با دست گذاشتن بر بیش از ۱۱ درصد از کل ذخایر نفت جهان عملاً به سایر کشورهای صنعتی و از جمله به کشورهای اروپایی اعلان جنگ داده است. مایکل ت کلار در کتاب خود به نام "جنگ منابع : عرصه‌های جدید منازعات جهانی" پیش‌بینی می‌کند که سالهای آینده جهان شاهد جنگهای تازه‌ای خواهد بود که در آن کشورهای از لحاظ نظامی قدرتمند منابع کشورهای از لحاظ نظامی ضعیف را

تحت اختیار خود بگیرند. منطقه خاورمیانه عرصه اصلی این جنگهای نوین خواهد بود، زیرا کشورهای منطقه خلیج فارس بیش از ۶۶ درصد کل ذخایر انرژی جهان را در اختیار دارند. اروپا که از سرعت عمل آمریکا در تسخیر دومین ذخیره نفتی جهان شوکه است برای حفظ آینده نظام اقتصادی خود دست روی دست نخواهد گذاشت. پیشنهاد تشکیل ارتش اتحادیه اروپا در این روزها بی مناسبت با آیندهای نیست که اروپا برای خود پیش بینی می‌کند. زیرا بدون دسترسی به منابع ارزان انرژی اقتصاد اروپا خصلت رقابتی خود را از دست داده و دچار بحرانهای جدی اقتصادی و اجتماعی خواهد شد. به همین دلیل نیز کشورهای اروپایی به سرعت واکنش نشان خواهند داد. اما این واکنش در درجه اول نظامی نخواهد بود. علت آن نیز ساده است و آن اینکه آمریکا بزرگترین پایگاه نظامی خود را در عراق مستقر کرده است. بزودی نقش کشوری مانند عربستان برای آمریکا از بسیاری لحاظ به درجه دوم رانده خواهد شد. حداقل آنکه نوع رابطه آمریکا با این کشور می‌تواند بطور جدی تغییر کند و عربستان را بعنوان کشوری که از حالا اتهامات فراوانی بر علیه او در زمینه "حمایت مالی از تروریسم" وجود دارد بعنوان هدفهای نظامی بعدی آمریکا مطرح سازد. آرزوی آمریکا این است که عراق هم تامین کننده نخست نفت آمریکا باشد و هم پایگاه نخست نظامی آمریکا در منطقه. در این صورت ممکن است کشورهای اروپایی توجهشان بیشتر به کشورهایی مانند عربستان سعودی و ایران جلب شود. پادشاهی عربستان سعودی و جمهوری اسلامی امید بسیار دارند که از این تنازع جهان سرمایه‌داری میان آمریکا و اروپا برای حفظ خود در قدرت بهره برده و از این طریق چراغ سبز اروپاییها را برای قلع و قمع جنبش‌های اعتراضی و خطر آفرین داخلی در آینده داشته باشند. این صحنه جدید رقابتی عرصه تازه‌ای را برای سازمانهای سیاسی آزادی‌بخش و مبارز در خاورمیانه خواهد گشود که درک سیاسی‌کاران کشورهایمانند ایران، عراق، فلسطین و افغانستان را از آینده حرکت‌های خود تغییر خواهد داد. در بخش آینده این مقاله به برخورد ایالات متحده با جنبش‌های ملی و اعتراضی در سطح جهانی و بخصوص در منطقه خواهیم پرداخت تا دریابیم آمریکا چه نوع سیاستی را در قبال جنبش‌های سیاسی منطقه در آنجا دنبال می‌کند.

ارجاعات :

(۱) این دلایل ساختاری را قبلا در مقاله‌ای با عنوان " ریشه یابی استراتژی جدید آمریکا" توضیح داده‌ام. نگاه کنید به : <http://www.koroshferfani.com/neveshteha/risheyabi.PDF>

(۲) <http://www.whitehouse.gov/energy>

(۳) Michael Klare : **Resource Wars: The New Landscape of Global Conflict With a New Introduction**, Owl Books, 2002.

آمریکا و آینده جنبش‌های آزادیبخش در منطقه

(۲)

بررسی چهار مورد مشخص

korosherfani@yahoo.com

کوروش عرفانی

در قسمت گذشته این مقاله آوردیم که آمریکا برای خروج از بن‌بستهای ساختاری خود باید به گونه‌ای متفاوت از گذشته عمل کند. ویژگی این دوران جدید دستیابی به منابع و ثروتهای کشورهای دیگر در ورای حقوق بین‌المللی و از طریق تجاوز مستقیم به سرزمینهای از نظر نظامی ضعیف است. این استراتژی در کشورهایی قابل اعمال است که حکومت آن دارای ماهیت دیکتاتوری بوده و نبود دموکراسی می‌تواند بعنوان بهانه‌ای برای تجاوز به آن کشور مورد استفاده قرار گیرد. افغانستان و نیز عراق دو نمونه مشخص از این توجیه‌گری آمریکایی می‌باشند. ایران، سوریه و کمی دورتر عربستان سعودی، سودان و نیز پاکستان هدفهای دیگر خواهند بود.

هدف عمده و اصلی این استراتژی بدست آوردن منابع مجانی یا ارزان و بازارهای وسیع این کشورها برای اقتصاد ورشکسته آمریکاست. اما عوارض جانبی این استراتژی نیز به نوبه خود بسیار وخیم و نگران کننده است. آمریکا با دخالت نظامی و صدور دموکراسی از طریق ناوگان جنگی خود در واقع ریتم عادی حیات اجتماعی را در این کشورها بهم ریخته و امکان رشد حرکت‌های اجتماعی خودجوش را از این جوامع سلب می‌کند. روابط اجتماعی و نبردهای طبقاتی این جوامع به ناگهان بهم ریخته و استراتژی "شوک و وحشت" بر آنها تحمیل می‌شود. بدینگونه این جوامع امکان رشد تاریخی را بر اساس گذر از مراحل لازم خود از دست می‌دهند و مجبورند که شاهد یک دستکاری خشن و سریع در ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود باشند. این دخالت ورزی آمریکاییان بعنوان " عملیات

آزاد سازی" معرفی می‌شود، مانند : operation Iraq Freedom

یک جنبه دیگر از این عوارض جانبی، محروم ساختن یک جامعه از تولید آلترناتیوهای بومی و ملی دیکتاتوریهایی حاکم می‌باشد. استراتژی دخالت ورزی آمریکا که توأم با خشونت و نظامی‌نگری مسائل است خیلی سریع اراده خود را بر همه امکانات بالقوه و بالفعل تولید آلترناتیو بومی برای حاکمیت‌های غیر دموکراتیک این کشورها تحمیل می‌کند و همه این آلترناتیوهای موجود یا پتانسیل را تحت کنترل اجباری خویش می‌کشد. در این راستا روش کار بدین صورت است :

الف) شناسایی پتانسیل‌های موجود برای تشکیل آلترناتیو

ب) حذف پتانسیل‌های ناهمساز و زحمت آفرین

پ) تماس و دعوت از تشکلهای سیاسی گزینش شده

ت) گردهم آوردن نمایندگان این تشکل‌ها برای نزدیک ساختن آنها
ث) ارائه پیشنهادات مطلوب آمریکا به نمایندگان فوق
ج) حل و فصل اجباری اختلافات بر سر پیشنهادات ارائه شده (از طریق تهدید و تطمیع)
چ) قبولاندن هژمونی شخصیت مطلوب آمریکا (کارزای در افغانستان، چلبی در عراق)

این روش کار تاکنون در باره عراق و افغانستان و به شکلی دیگر درباره یوگسلاوی سابق اعمال شد. هم‌چنین باید از تحمیل یک نخست وزیر به عرفات در جریان مسئله فلسطین نام ببریم.

اما برای فهم اینکه انتخابهای آمریکا چگونه تعیین شده و ارجحیت به سوی چه نیروهایی می‌رود مناسب است که به بررسی چند مورد از رفتار آمریکا در قبال جنبش‌های آزادیبخش بپردازیم تا ببینیم چگونه این کشور در قبال دولتهای مورد هدف خود به انتخابهای بسیار متفاوت دست می‌زند. آنجا که دولت حاکم همسو با منافع آمریکا عمل می‌کند واشنگتن بعنوان حافظ حکومت موجود در مقابل خطر سرنگونی وارد عمل شده و شرایط را برای سرکوب نیروهای مخالف فراهم می‌نماید. قابل توضیح است که هدف از شرح این موارد تحلیل همه‌جانبه تمامی پارامترهای دخیل در این مثالها نیست. بلکه به عمد سعی داشته‌ام تا تنها به نقش آمریکا در این نمونه‌ها اشاره‌ای کرده باشم.

الف- مورد ترکیه :

کشور ترکیه از همان ابتدای جنگ سرد زیر چتر حمایتی آمریکا قرار گرفت. کمک‌های مالی و نظامی آمریکا به این کشور تا سال ۱۹۸۴ چندان قابل توجه نبود. اما از این سال به بعد آمریکا میزان یاری مالی و نظامی خود را به شدت افزایش داد. این تاریخ مصادف است با آغاز حمله گسترده دولت ترکیه بر علیه کردهای استقلال طلب در جنوب شرقی این کشور. جایکه آمریکا دارای پایگاههای مهم جاسوسی و نظامی بود و لذا برایش از اهمیت خاصی برخوردار بود. تحمل یک کردستان مستقل، آن هم تحت یک حاکمیت چپ و انقلابی در این منطقه، قابل تصور نبود. به همین دلیل همزمان با رشد جنبش استقلال خواهانه کرد حمایت‌های چند جانبه آمریکا از دولت نظامی این کشور نیز رو به افزایش گذاشت. اوج کمک آمریکا در سال ۱۹۹۷ بود که کل میزان کمک‌های بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۳ را پشت سر گذاشت. در این تاریخ بیش از ۸۰ درصد کل تجهیزات ارتش ترکیه آمریکایی بود. دو سال بعد، در سال ۱۹۹۹، با استفاده از این کمک‌ها ترکیه توانست خواست آمریکا مبنی بر ریشه کردن جنبش مسلحانه کردها را در این منطقه عملی سازد. در جریان این سرکوب پانزده ساله ۲ تا ۳ میلیون کرد آواره شدند و ۳۵۰۰ روستا ویران شد. در آوریل همان سال زمانی که نیروهای ترکیه با ۱۰ هزار نیرو به "پاکسازی" کردستان ترکیه و حتی به رخنه در شمال عراق اقدام کردند، ویلیام کهن وزیر دفاع آمریکا در مراسمی از ترکیه بعنوان یک کشور موفق ناتو نام برد و خبر خوش همکاری دو کشور در تولید یک هواپیمای جنگی جدید را بعنوان پاداش دولت ترکیه در قلع و قمع کردها اعلام می‌داشت. بعدها بسیاری حتی در آمریکا این نکته را پذیرفتند که امکان پرهیز از این جنگ و دستیابی به همان نتایج، از طریق مذاکرات با گروه‌های صلح طلب کرد، ممکن بود؛ اما آمریکا ترکیه را به سمت راه حل نظامی هل داده بود.

ب) مورد کلمبیا :

در سال ۱۹۹۸، پس از پنجاه سال جنگ داخلی، رئیس جمهور جدید کلمبیا، آندره پاسترانا که در ماه ژوئن این سال به این مقام دست یافته بود پیشنهاد مذاکره با "نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا" FARC را به جرا در می‌آورد. سرانجام امید صلح زاده شده بود. اما این امید دیری نپایید. در ۲۱ سپتامبر

۱۹۹۹، در جریان یک دیدار با بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا، آندره پاسترانا قراردادی را با ایالات متحده امضاء می‌کند که از آن بعنوان " طرح صلح، توسعه و تقویت دولت" نام می‌بردند. این همان قرارداد معروف " طرح کلمبیا" بود که آمریکا آنرا، بدون آنکه رئیس جمهور کلمبیا امکان مشورت با کنگره کلمبیا را داشته باشد، به او قبولاند. این طرح به ارزش ۷۵۰۰ میلیون دلار کمک خارجی در واقع امر بیشتر روی کمک های نظامی آمریکا برای تقویت ارتش کلمبیا متمرکز بود تا از طریق قدرت نظامی تقویت شده و تحت عنوان "مبارزه با مواد مخدر" به سرکوب انقلابیون پردازد. بدین‌گونه آمریکا به دولت کلمبیا اجازه نداد که در جریان مذاکرات صلحی که آغاز شده بود به ماهیت و واقعیات اجتماعی و اقتصادی مبارزه " نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا" توجه کرده و به حل ریشه‌ای مسئله پردازند. سیل کمکهای نظامی و پلیسی آمریکا جنگ را شدت بخشیده و نیروهای شبه نظامی تحت حمایت ارتش مرکزی به کشتارهایی فجیع دست زدند. این جنگ همچنان ادامه دارد و هر سه ساله ۳۰۰ هزار آواره و بی خانمان از خود بجای می‌گذارد. تعداد کشته‌های این جنگ آمریکا خواسته هر سال دست کم به سه هزار نفر بالغ می‌شود. واحدهای شبه نظامی متشکل از کماندوهای ارتش که در لباس شخصی عمل می‌کنند مخالفان فعال را به وحشیانه‌ترین شیوه‌ها به قتل می‌رسانند تا ترس را بر جان فعالان سیاسی حاکم سازند.

دخالت آمریکا سبب شد که حتی اصلاحات اجباری سیستم سیاسی نتیجه‌ای به بار نیاورد و نخستین انتخابات شبه کثرت گرای کلمبیا مصادف با قتل عام ۳۰۰۰ شهروند کاندیدا (معلمان، شهرداران و ...) شد. در سایه این جنگ شوم دولت به اعمال سیاستهای نو لیبرالی سفارشی آمریکا پرداخت که نتیجه آن بحران عظیم کشاورزی و فقر شدید جمعیت کلمبیا بود. در حال حاضر بیش از ۵۵ درصد از شهروندان کلمبیا زیر خط فقر ادامه حیات می‌دهند. درحالی‌که تا بالاترین مقامات دولت کلمبیا در تجارت پردرآمد قاچاق مواد مخدر، بخصوص به سوی خود ایالات متحده، دست دارند، دولت آمریکا با کمکهای نقدی، تسلیحاتی و مشاوره‌ای به ارتش این کشور امکان سرکوب بیرحمانه مخالفان و اعضای " نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا" را تحت عنوان مبارزه با مواد مخدر می‌دهد. آمریکا مبارزین انقلابی را "چریک-قاچاقچی" معرفی می‌کند. حال آنکه منابع مستقل از تلاشهای چریکها برای جایگزین کردن کشت کوکا با سایر کشتهای معمول گزارش می‌دهند.

دو مورد فوق نشان می‌دهد که اگر حضور و بقای دولتی به منافع ایالات متحده کمک کند، آمریکا از هر کمکی برای رفع خطر از آن دولت دریغ نمی‌کند. می‌توانیم در این زمینه مورد کمکهای لیجستیکالی یا مالی را به دولتهای اندونزی و یا فیلیپین برای سرکوب جنبش‌های اسلامی رادیکال اضافه کنیم. از ابتدای قران جدید این گرایش کلاسیک و شناخته شده آمریکا در چهارچوب استراتژی جدید امنیت سالاری جهانی شکل دیگری نیز به خود گرفته است. هرچند که غایت نهایی در اینجا نیز حفظ منافع ایالات متحده می‌باشد. در شرایط کنونی آنچه در منطقه خاورمیانه برای آمریکا مهم است اینکه به هنگام حذف حکومت‌های دردسرافرین و یا قبل از آنکه خودش به سراغ این حکومتها برود، نیرویی که دارای ماهیت مستقل و سازش ناپذیر باشد قدرت را در این کشورها بدست نگیرد. آیا بمباران پایگاههای مجاهدین در این راستا قابل توضیح است؟

حال به دو موردی بپردازیم که در آن منافع آمریکا نه در حفظ قدرت حاکم بلکه در حذف و جایگزینی آن با آلترناتیو مطلوب خود می‌باشد.

الف) مورد افغانستان

در این رابطه باید اشاره‌ای به سرنوشت احمد شاه مسعود رهبر فقید مجاهدین افغان داشته باشیم. وی با وجود نقاط ضعفی که داشت بعزت خصلت بومی‌گرایی که داشت و نیز به دلیل کاریزم و مقبولیت اجتماعی‌اش نزد افغانها، شانس بسیار زیادی داشت که پس از سرنگونی طالبان قدرت را در افغانستان

بدست آورده و پایه‌های یک افغانستان متفاوت از امروز را بریزد. این قضاوت البته در چهارچوب شرایط عینی افغانستان باید دیده شود نه به گونه‌ای مطلق.

احمد شاه مسعود نشان داده بود که خواهان افغانستانی مستقل برای افغانهاست. دعوت از نمایندگان پارلمان اروپا و بازدید وی از فرانسه در آوریل ۲۰۰۱ نشان داد که وی بر حمایت اروپا از آینده افغانستان آزاد استقبال می‌کند. درست دو روز قبل از ۱۱ سپتامبر احمد شاه مسعود ترور شد. میشل باری کارشناس امور افغانستان در باره چرایی این ترور می‌گوید: "مسعود باید قبل از حملات مرکز تجارت جهانی (در نیویورک) حذف می‌شد. چون او، در اوج سلامتی، قادر به رهبری نیروهای نظامی افغانستان بود و می‌توانست نقطه اتکاء اصلی یک واکنش غرب در داخل افغانستان باشد. با حذف مسعود دیگر اپوزیسیون سازماندهی شده‌ای در افغانستان موجود نبود." نبود مسعود اجازه داد که آمریکا حامد کارزای، مشاور شرکت نفتی اونوکال (Unocal) و رابط مذاکرات میان این شرکت و طالبان را بعنوان رئیس دولت موقت افغانستان به مجموعهء متشکلت اپوزیسیون افغان تحمیل کند. طرحی که کارزای بعنوان مشاور آن کار می‌کرد قرار بود نفت آسیای مرکزی را از مسیر ترکمنستان و سپس افغانستان به پاکستان برساند و ارزش آن ۲/۵ میلیارد دلار بود. دشواری مذاکرات نشان داد طالبان بعنوان یکی از مزاحمان اجرای این طرح مطرح هستند. این طرح همچنین با حضور احمد شاه مسعود ناسیونالیست، که دید سیاسی تیزی هم داشت، آینده خوبی نمی‌توانست داشته باشد. پس هر دو مزاحم بودند و باید می‌رفتند. فراموش نکنیم که طبق پیش‌بینی‌های مربوط به سال ۱۹۹۹، تولید نفت در آسیای مرکزی تا سال ۲۰۱۰ قرار است تا ۵۰۰ درصد افزایش یابد. دست گذاشتن آمریکا روی افغانستان، گلوگاه نفت آسیای مرکزی به سوی آسیای جنوب شرقی یعنی بخصوص به سوی ابرقدرت آینده چین کاپیتالیست را در کنترل و اشنگتن قرار داد.

بهای ده هفته جنگ آمریکا در افغانستان حدود ۳۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود و این سرمایه گذاری باید سوددهی نیز داشته باشد. مسئولیت سازماندهی اپوزیسیون افغانستان به عهده زلمای خلیل زاد سپرده شده بود. وی برای ریگان و بوش پدر نیز کار کرده بود و در زمان بوش پسر نیز بعنوان مشاور ویژه رئیس جمهور آمریکا در زمینه خلیج فارس و آسیای مرکزی می‌باشد. خلیل زاد نیز مانند کارزای در میان سالهای ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ مشاور شرکت نفتی اونکال بوده است. سرنوشت افغانستان از طریق یکی از مشاوران سابق اونکال (خلیل‌زاد) به مشاور سابق دیگر اونکال (کارزای) سپرده شد.

ب) مورد عراق

در باره عراق نیز می‌بینیم که چگونه آمریکا یک بانکدار پروآمریکایی را که به دلیل دزدی مالی از کشور فرار کرده بود بعنوان رئیس تشکیلات مشکوکی بنام "کنگره ملی عراق" مطرح ساخته و در حال تست زدن موفقیت او میان عراقیهاست تا با همان روش افغانی وی را بعنوان کاندیدای مطلوب برای ریاست دولت موقت عراق آینده جا بیاندازد. احمد چلبی با چنین روشی قرار است که کارزای عراق شود و مسئولیتها از ژنرال ضد عرب جی گارنر به دست او سپرده شود. وی سپس بعنوان رئیس دولت موقت عراق سریعاً قراردادهای اساسی را بطور "رسمی" و "شرعی" با آزادیبخشان آمریکایی امضاء خواهد کرد. اینکه این سناریو اجرا شود یا خیر جای بحث دارد اما پنتاگون با حمایت از چلبی در جستجوی پیاده کردن این نقشه است.

احمد چلبی در سال ۱۹۹۲ توسط یک دادگاه اردنی به جرم دزدی مالی، سؤاستفاده از اموال عمومی و ورشکست کردن یک بانک بطور غیابی به ۲۲ سال زندان محکوم شده بود. او در آشفتگی جنگ نخست خلیج فارس و به امید آنکه بتواند در عراق آزاد شده سرمایه‌گذاری کند دارایی یک بانک تحت نظر خود را با عملیات کلاهبرداری به سرقت برد. این بانک با یک ضرر ۳۰۰ میلیون دلاری اعلام ورشکستگی کرد. احمد چلبی با مشاهده بر سر کار ماندن صدام با این پول به آمریکا گریخت و در

آنجا یک تشکیلات سیاسی یک نفره به نام "کنگره ملی عراق" را دایر کرد تا از آمریکاییها پول بگیرد. در این فاصله با پولهای آمریکا برای پیشبرد مبارزات در عراق و با پولهای دزدی خود یک شرکت انفورماتیک و نیز یک شرکت سرمایه گذاری در سهامهای بورس ایجاد کرد که داراییهای آن هم اکنون بالغ بر ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیون دلار برآورد می شود.

در سالهای ۹۰ وی با برقراری رابطه با نمایندگان و دعوت سیاستمداران آمریکایی به ضیافتهای آنچنانی و دادن کادوهای شیک برای خود دوستانی را در کنگره و پنتاگون جستجو کرده و چند عراقی مقیم آمریکا را نیز بعنوان عضو کنگره ملی عراق دور خود جمع می کند و به آنها حقوق می دهد.

در ماه مارس ۲۰۰۳ که حمله آمریکا به عراق نزدیک می شد احمد چلبی با یک چمدان پول به کویت آمد. ایاد الهمدانی که یک افسر سابق ارتش عراق است و با حمایت مالی جمهوری اسلامی یک نیروی نظامی در ایران درست کرده بود احمد چلبی را متهم کرده است که با پرداخت ۱۰۰۰ دلار به هر نفر سربازان "لشکر یک نیروهای عراق آزاد" خود را از بین نیروی نظامی او تور زده است. ارتش عراق آزاد شده نام نیروی نظامی است که احمد چلبی از میان مزدوران عراقی خارج از عراق با لباسها و تجهیزاتی که آمریکا به آنها عاریت داده اند برای خود فراهم کرده است. الهمدانی به روزنامه الشرق الوسط می گوید: "چلبی با پرداخت ۱۰۰۰ دلار به هر یک از افراد نیروهای من از آنها خواسته است تا وی را بعنوان جنگجویان "لشکر نخست ارتش عراق آزاد" در جنوب کشور همراهی کنند.

از سوی دیگر برخی می گویند دو سازمان کرد عراقی، یعنی حزب دمکرات کردستان عراق و نیز اتحادیه میهنی، چند پیشمرگ به احمد چلبی قرض داده اند تا او جلوی دوربینها آنها را بعنوان "ارتش عراق آزاد" معرفی کند. در حال حاضر در میان کردها نیز یک شکایت قضایی علیه احمد چلبی وجود دارد که حکایت می کند او فاکتور مربوط به هزینه چند عملیات نظامی را نپرداخته است. کردها گفته اند که احمد چلبی در دهه ۹۰ سفارش داده بود که به اسم و به حساب "کنگره ملی عراق" کردها یک سری عملیات چریکی بر علیه رژیم صدام به راه بیندازند. این عملیات انجام شده اما چلبی پول کردها را نپرداخته است. صورتحسابی که کردها معرفی می کنند بالغ بر ۶ میلیون دلار می باشد.

این واقعیات که تا حدی به کمدی شبیه است نشان می دهد تا چه حد مبارزات واقعی مردم عراق و مخالفان مسلح صدام تحت تاثیر دخالت ورزیهای بچه گانه آمریکا و نوچگان مستقیمش از اصالت خالی شده و به نمایشی بی معنی و ضد مردمی شباهت پیدا می کند. این همان سرنگونی از راههای بی زینسمنی می باشد که آمریکاییها به دلیل سابقه مزدورپروری در سیاست خارجیشان بسیار با آن انس و الفت دارند.

از این پس بسیاری از مبارزات محلی و منطقه ای که اصالت اجتماعی یا ملی برخوردارند دستخوش این دخالت ورزیها و لشگرکشیهای آمریکا خواهند شد. کشور ما ایران نیز از این قاعده جدید مستثنی نیست. بیش از ۲۲ سال مبارزه مردم ایران برای رفع شر رژیم جمهوری اسلامی و استقرار یک دموکراسی ایرانی در کشور اینک ممکن است تحت تاثیر سیاستهای جدید آمریکا در منطقه و در ایران قرار گیرد و به هدر رود. خطر جدی است و ذکاوت سیاسی تک تک ما را می طلبد. در بخش آخرین این مقاله به بررسی وضعیت اپوزیسیون ایرانی در شرایط نوین منطقه و در قبال این استراتژی جدید آمریکا خواهیم پرداخت.

منابع :

Garry M.Leech. Killing Peace: Colombia's Conflict and the Failure of U.S. Intervention.
(Paperback)

http://www.horizons-et-debats.ch/9_10/manteau/Hamed%20Karzai.htm

<http://www2.canoe.com/archives/infos/general/2003/04/20030411-123640.html>